

دکتر محمد سیاسی
(رئیس انجمن ادبی اصفهان)

پزشکی در شاهنامه ☆

شاهنامه را که سند قومیت و نسب نامه مردم ایران و عصاره و چکیده تمدن و فرهنگ قوم ایرانی خوانده اند، کتابیست انسانی که نه تنها حماسه ساکنان ایران بلکه حماسه نوع بشر را میسراید و در نوع خود يك اثر ادبی بی نظیر است که شاید کتابهایی بدین پایه از بزرگی و ارزش در سراسر ادبیات جهان به تعداد انگشتان دو دست نرسد.

زیبائی و ابهت کلام و بلندی فکر فردوسی گاهی به اعجاز می ماند، شاهنامه دارای ارزشهای ادبی، اساطیری، تاریخی، اجتماعی، فلسفی، فکری و لغوی است و از هر يك از این دیدگاهها شایسته است که مورد پژوهش خاص قرار گیرد.

نکته ای را که شاید کمتر مورد دقت و پژوهش قرار گرفته و اگر نیز تحقیقی شده بطور مجزا و انتزاعی انجام نیافته، توجه به پزشکی در شاهنامه است.

تاریخ پزشکی آنقدر قدیمی است که علمای این فن معتقدند تاریخ پزشکی از هنگامی شروع شد که بشر درد را احساس کرد و در پی دفع آن برآمد، بنابراین ناگزیر آمیخته با افسانه های اساطیری.

نخستین پزشکی در شاهنامه: اولین باری که با کلمه پزشکی و گیاهان طبی در شاهنامه روبرو می شویم به هنگام شرح پادشاهی جمشید فرزند تهمورث دیوبند است که هفتصد سال پادشاه بود و با فره ایزدی هم شهریاری و هم موبدی کرد، آهن را نرم کرد و ابزار جنگ ساخت، بافتن و دوختن و شستن جامه را به مردم آموخت، عده ای را به نیایش ایزد گروهی را به جنگاوری و جمعی را به کشاورزی گماشت، گرمابه ها و کاخهای بلند ساخت و جشن نوروز را بنیان نهاد و

دگر بویهای خوش آورد باز
چو «بان»، چو «کافور»، و چون «مشک»، ناب
چو «عود» و چو «عنبر» چو روشن گلاب
در تندرستی و راه گزند
پزشکی، و «درمان»، هر دردمند

نخستین گواشتخوار مردم آزار! در داستان ضحاک پس از اینکه وی برجای پدر می نشیند ابلیس خورشگر او می شود و درحالی که هنوز همه مردم گیاهخوارند ابلیس به ضحاک گوشت می خوراند:

* مقاله ای است ممتع و بدیع با تحقیقاتی دقیق، و مفصل، و مناسب تر بود که در کتابی چاپ شود - و شاید هم بشود - یال و دم این شیر عرین با نوک قلم چیده شد باین معنی که قطعاتی از اشعار شاهنامه (که مطالعه آن در شاهنامه آسان است) - هم چنین مأخذ مطالب حذف شد که قول نویسنده خود سندی است با اعتبار. (مجله یغما)

فراوان نبود آنزمان پرورش زهر گوشت از مرغ و از چارپای ارتباط گوشتخواری با بدخوئی یکی از نکات قابل توجه داستان است ، در اینجا خوردن گوشت آموزشی شیطانی بشمار رفته و ابلیس می‌خواهد با خوردن گوشت خوی تهور و درندگی را در ضحاک پرورش دهد و وی را مطیع خواسته های خویش کند و چندان مورد مهر شاه قرار می‌گیرد که از ضحاک می‌خواهد که بر کتف او بوسه زند و ضحاک نیز می‌پذیرد، هنگامی که ابلیس کتف ضحاک را بوسید:

دو مار سیه از دو کتفش برست
 « پزشکیان » فرزانه گرد آمدند
 ز هر گونه نیرنگه ها ساختند
 بسان « پزشکی » پس ابلیس تفت
 بدو گفت کین بودنی کار بود
 خویش ساز و آرامشان ده بخورد
 به جز مغز مردم مده شان خویش

غمی گشت و از هر سوئی چاره جست...
 همه يك يك داستانها زدند
 مر آن درد را چاره نشناختند
 بفرزانیکی نزد ضحاک رفت
 بمان تا چه گردد نباید درود
 نشاید جز این چاره‌ای نیز کرد
 مگر خود بمیرند از این پرورش

گذشته از اینکه فردوسی در این داستان از پزشکیان فرزانه و داستان زدن (= مشاوره پزشکی) آنان و شناختن چاره درد ضحاک و آشکار شدن ابلیس بشکل پزشکی دردشناس سخن گفته ، جنبه کنایه‌ئی مار ضحاک بیشتر از هر چیز شایسته تأمل است و شاید مارتجسمی از نفس ازدها خونینکه برای تسکین باید پموسه به گناه دست زد .

زال در شاهنامه و زالی در پزشکی : از داستانهای دلکش شاهنامه تولد زال زر است که از مرغ افسانه‌یی و مشهور شاهنامه یعنی سیمرغ سخن به میان می‌آید ، در شاهنامه بسیاری موارد از این «مرغ فرمانروا» که گاه بعنوان پزشک و حکیم و بالاتر از آن مشاور و راهنمای بزرگ در داستانها پدیدار می‌شود ، گفتگو بمیان می‌آید ، اولین بار هنگام زادن رستم است .

باری بدانگونه که در شاهنامه آمده زال رودابه را به همسری برمیکزیند و از این پیوند ، رستم ، یعنی کسی که همه دوران پهلوانی شاهنامه بر محور وجود او می‌چرخد بوجود می‌آید :

چنین ، تا که زادن آمد فراز
 چنین بد که یگروز از او رفت هوش
 بیالین رودابه شد زال زر
 همی پر سیمرغش آمد بیاد
 یکی مجمر آورد و آتش فروخت
 هم اندر زمان تیره گون شد هوا

بخواب و به آرام بودش نیاز
 از ایوان دستان برآمد خروش
 پر از آب رخسار و خسته جگر
 بچندید و سیندخت را مزده داد
 و زان پر سیمرغ لختی بسوخت
 پدید آمد آن مرغ فرمانروا

شکاف رستمی یا عمل رستمی (رستمینه) : سیمرغ، آن مرغ فرمانروا ، که در پرورش زال پدر رستم نقشی عمده برعهده داشت ، در زادن فرزند زال نیز بیاری اومی‌آید:

چنین گفت با زال کین غم چراست
 بچشم هژبر اندرون نم چراست ؟
 چون رستم قهرمان بر گزیده است طرز زادنش هم با دیگران تفاوت داد ، رودابه ،
 مادر رستم ، در همان دوران آبستنی احساس سنگینی می کند و می گوید (تو گوئی به سنگستم
 آکنده پوست) ، سیمرغ زال را رهنمون می شود که مرد بینا دل پرفسونی را خبر کند ، تا
 نخست رودابه را با می ، مست (بیهوش) ساخته و سپس تهیگاه وی را شکافته و آن شیر بچه
 را از پهلوی رودابه بیرون کشد .

این داستان از عجایب شاهنامه که فردوسی با اینکه پزشک نبوده یکایک اصطلاحات طبی
 را بکار برده از قبیل «خنجر آبگون» بجای چاقوی جراحی - «مرد بینا دل پرفسون» بجای
 جراح - کافتن و شکافتن بجای شکاف جراحی (incision) - چرخش دادن نوزاد در زهدان ،
 که چرخش (Version) اصطلاح پزشکی آنست «بتابید مر بچه را سر ز راه» - «دوختن
 نیز بجای بخیه جراحی بکار رفته «همان درد گاهش فرو دوختند» - از استعمال روغن «پماد»
 برای بهبود زخم سخن گفته «گیاهی که گویمت ... بسا و بر آلی بر خستگیش» - از بیهوشی
 هم به مست شدن و مست کردن تعبیر کرده و اینست گوشه ای از داستان زادن رستم ، آنجا که
 که سیمرغ با زال گفتگو می کند تا بدنیا آمدن رستم :

بیاور یکی خنجر آبگون	یکی مرد بینا دل پرفسون
نخستین به می ماه را مست کن	زدل بیم و اندیشه را پست کن
بکافد تهیگاه سرو سهی	نباشد مر او را ز درد آگهی
وزو بچه شیر بیرون کشد	همه پهلوی ماه درخون کشد
وز آنپس بدوز آن کجا کرد چاک	زدل دور کن ترس و تیمار و باک
گیاهی که گویمت با شیر و مشک	بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
بسا و بر آلی بر خستگیش	بینی همان روز پیوستگیش
بدو مال از آن پس یکی پر من	خجسته بود سایه فر من
بگفت و یکی پر ز بازو بکند	فکند و به پرواز بر شد بلند
بشد زال و آن پر او بر گرفت	برفت و بگرد آنچه گفت ای شکفت
بدان کار نظاره شد یکجهان	همه دیده پر خون وخسته روان
فرو ریخت از مژه سیندخت خون	که کودک ز پهلوی آید برون
بیامد یکی موبد چرب دست	مر آن ماه رخ را به می کرد مست
بکافد بی رنج پهلوی ماه	بتابید مر بچه را سر ز راه
چنان بی گزندش برون آورد	که کس درجهان این شگفتی ندید
شگفت اندرو مانده بد مرد و زن	که نشنید کس بچه پیلتن
همان درد گاهش فرو دوختند	بدارو همه درد بسپوختند
شبانروز مادر ز می خفته بود	ز می خفته و هش از اورفته بود
چو از خواب بیدار شد سرو بن	بسیندخت بگشاد لب بر سخن

عمل بیرون آوردن نوزاد را از شکم مادر با شکافتن زهدان غمل قیصری و عمل قیصری

و به زبان فرانسوی عمل سزارین « Operation Sesarien » گویند که منسوب به تولد ژول سزار قیصر روم است و معروف است که قیصر با عمل جراحی از شکم مادر بیرون آمده است. ولی با توجه به اینکه دوران تاریخ اساطیری ایران محققاً قبل از تولد ژول سزار بوده و فردوسی هم نه از زائیدن سزار اطلاع داشته و نه طبیب بوده است بنا بر این اگر همانگونه که بعضی از محققین ایرانی پیشنهاد کرده اند که این عمل را بجای «سزارین» شکاف رستمی یا عمل رستمی و یا «رستمینه» بنامیم راه مبالغه و اغراق نپیموده ایم.

«داروی هوش بر»: در افسانه های ایران باستان از دارو و گرد بیهوشی زای بسیار سخن رفته است و در داستان زادن رستم هم فردوسی از بیهوشی بگونه مست شدن یا مست کردن یاد کرده:

نخستین به می ماه را مست کن
 شبانروز مادر ز می خفته بود
 ز دل بیم و اندیشه را پست کن...
 زمی خفته و هش از اورفته بود...

گردی در شراب می ریخته اند که موجب مستی و بیهوشی می شده است که فردوسی آنرا «داروی هوش بر» نامیده است محققاً گردی که در شراب می ریخته و بیماران را بیهوش می کرده اند «بنگ» بوده است زیرا در اوستا هم صریحاً از بنگ سخن به میان آمده است: (اگر مردی با دختری خردسال یا بزرگ نزدیکی کند... اگر دختر بگوید که مرد مرا حمله کرده و آن مرد به دختر بگوید برای انداختن حمل نزد پیرزنی برود و چاره پرسد و آن پیرزن برای او بنگ آورد... یا یک گیاه مسقط حمل بیاورد و دختر بوسیله آن حمل خود را بیندازد از این عمل مرد و دختر و پیرزن هر سه گناهکارند...) (۱) از نکات جالب و شگفتی زای «داروی هوش بر» آنستکه ایرانیان شهادت اوستا و شاهنامه از خاصیت سقط آورحشیش (= بنگ) اطلاع داشتند درحالیکه چند سالی پیش نیست که ممالک پیشرفته غربی به این عارضه و خاصیت بنگ پی برده اند و مطالعات اخیری که در دانشگاه یوتا در امریکا بعمل آمده این مطلب را به ثبوت می رساند.

در جای دیگری که شاهنامه از داروی هوش بر نام برده رفتن بیژن بدیدن منیژه دختر افراسیاب است که به فرمان منیژه بیژن را با «داروی هوش بر» مست و بیهوش می کنند و سپس با خوردن روغن وی را از خواب بیدار می سازند: (۲)

منیژه چو بیژن دژم روی ماند
 بفرمود تا «داروی هوش بر»
 بدادند چون خورد می مردمست
 بگسترد کافور بر جای خواب
 پرستندگان را بر خویش خواند
 پرستنده آمیخت با نوش بر
 ای خویشان سرش بنهاد پست
 همی ریخت بر چوب صندل گلاب

۱ - فقرات سیزدهم و چهاردهم باب پانزدهم و نصداد اوستا (به نقل از جلد اول تاریخ طب ایران، دکتر محمود نجم آبادی).

۲ - هنوز هم کسانی که حشیش زیاد مصرف کنند برای جلوگیری از عوارض آن مقداری کره یا روغن قبل از استعمال حشیش یا پس از آن می خورند.

بیاراستندش یکی جای خواب به بیداری بیژن آمد شتاب
 بیاورد روغن مر او را بداد که تا گشت بیدار و چشمش گشاد
 در داستان سیاوش هم فردوسی در ماجرای دلدادگی سودابه دختر پادشاه هاماوران
 و زن کاوس بر سیاوش به این داور اشاره می کند ، آنجا که سودابه درصدم می آید وسیله ای
 برانگیزد تا شاهزاده را به شبستان خود کشد ، سیاوش به این عشق گناه آلود - عشق نامادری
 به پسر خود - گردن نمی نهد ، اما ملکه آرام نمی نشیند و برای آلوده کردن سیاوش چاره جوئی
 می کند و از یکی از پرستاران خود که آبستن است می خواهد که با خوردن دارو چنین خود
 را بیفکند و چنین وانمود کند که چون سیاوش با او گلاویز شده بچه او افتاده است .

سیمرغ در نقش جراح : سیمرغ که در بسیاری از افسانه های شاهنامه از او
 استمداد شده و در اکثر حوادث حضور او محسوس است و بخصوص زندگی زال و خانواده
 او ارتباط به وجود این «مرغ فرمانروا» دارد ، این مرغ افسانه ای عجیب که پرورش
 دهنده زال است و بدستور او ، پهلوی رودابه را شکافتند و رستم قهرمان را بیرون آوردند
 یکبار دیگر نیز به کمک زال ورستم می آید و آن آگاه کردن زال از راز قتل اسفندیار است...
 رستم ابتدا ، در جنگ از اسفندیار شکست می خورد ، زال بر آن می شود که از سیمرغ چاره
 جوئی کند ، یاری خواستن از سیمرغ یکبار هنگام زادن رستم بود و دیگر بار زمانی است
 که مرگ او را تهدید می کند ، زال پر سیمرغ را آتش می زند ، سیمرغ چون جراحی ماهر
 با متقارپیکانها را از تن مجروح سوار و اسبش - رستم و رخس - بیرون می کشد و زخم های
 آنها را التیام می دهد :

نگه کرد مرغ اندر آن خستگی	بجست اندر آن نیز پیوستگی
ازو چار پیکان به بیرون کشید	بمنقار از آن خستگی خون کشید
بر آن خستگیها بمالید پر	هم اندر زمان گشت با زور وفر
بدو گفت این خستگیها ببند	همی باش یکهفته دور از گزند

آنگاه سیمرغ رازکشتن اسفندیار را به رستم می آموزد و او را بر لب دریاچه به درخت
 گز مرموزی که پرورده آب زر است راهنمایی می کند که شاخه ای از آنرا ببرد و بر آتش
 راست کند و آن چوبه گز را که تنها سلاحی است که بر اسفندیار کارگر است بر چشم او بزند:

بر این گز بود هوش اسفندیار	تو این چوب را خوار مایه مدار
تهمن گز اندر کمان راند زود	بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار	سبه شد جهان پیش آن نامدار
نگون شد سر شاه یزدان پرست	بیفتاد چاچی کمانش ز دست

« ادامه دارد »

پزشکی در شاهنامه

-۲-

داروها و گیاهان پزشکی در شاهنامه : ایرانیان باستان با گیاهان طبی کاملاً آشنا بودند و بسیاری از آنها را میشناختند ، همچنین موضوع زهر و سم در پزشکی باستانی نقش مهمی ایفاء مینموده است و دادن زهر و سم به مخالفان و آلوده نمودن تیرها و نیزه‌ها در آن دوران در جنگها بسیار رواج داشته است.

در ابتدای شاهنامه و هنگام شرح پادشاهی جمشید، فردوسی از بان و کافور و مشک و عود و عنبر و گلاب نام برده است که هنوز هم بعضی از آنها از قبیل کافور و نوعی از مشک گیاهی در پزشکی مصرف میشود، ظاهراً از کافور در ایران باستان برای مومیائی کردن مردگان استفاده میکردند و فردوسی نیز در این باره یادآوری کرده است. از برخی گیاهان دیگر که هنوز هم مصرف طبی دارد در شاهنامه نام برده شده است مانند درمنه یا درمنه:

بگردیم تاراج گنج و بنه بایران نهشتیم جز درمنه
بپوشید روی هوا را به تیر رخ شید تابان شده چون زریز
بنزدیک ایشان یکی مرغزار فراوان در او کونار و چنار
و تریاک (بمعنای پازهر) : آنجا که زال در مخالفت با پادشاهی لهراسب خطاب به
کیخسرو میگوید :

سربخت آنکس پر از خاک باد دهان ورا زهر تریاک باد
همچنین گیاه ژاژ : که هرچه بخایند نرم نشود و اصطلاح ژاژ بمعنی سخن سیاوه و
بیهوده و ژاژخای در زبان فارسی از نام این گیاه گرفته شده است:

در آن مرز بینی درختان ناژ زمینش همه لاله زار است و ژاژ
خون سیاوشان یا پرسیاوشان : گیاهی است که در پزشکی هم اکنون نیز
استعمال میشود ، فردوسی در داستان غم‌انگیز سیاوش گوید که چون سیاوش کشته شد و خون
او بر زمین ریخت :

گیاهی برآمد همانکه ز خون بدانجا که آن طشت شد سرنگون
گیاه را دهم من کنونت نشان که خوانی همی خون اسپاوشان
معروف است که پرسیاوشان گیاهی است که هرچه آن را بپزند باز می‌روید و جان
تازه می‌گیرد و این گیاه نشان زندگی پس از مرگ و مداومت حیات سیاوش است.
بیماریها و فاهجاریها در شاهنامه: غیر از گیاهان طبی ، در شاهنامه از بیماریها
نیز نام برده است.

از برآمدگی غدهٔ جلو کردن بنام «خجش» ذکر شده است این بیماری را ما امروز
بنام «گواتر» می‌شناسیم.

فرستاد و گفت ای یل پهلوان
 همچنین از ناهنجاریهای جسمی یاد کرده است از قبیل (کاز) بمعنای لوچ و احول:
 به دو چشم کاز و سرش بود کل
 به یک پای لنگ و بیک دست شل
 و (لوش) بمعنی کسی که لقوه (= فلج صورت) دارد :
 زلوشین دهانت سخن راست ران
 واژه پزشک را فردوسی بارها در شاهنامه تکرار کرده و بهمین معنای امروزی بکار
 برده است :

نه آن خستگان را خورش یا پزشک
 همه جای غم بود و خونین سرشک
 پزشک آمد و دید پیشار شاه
 سوی تندرستی نشد کار شاه
 که واژه پیشار (= پیشاب) نمایانگر آنستکه پزشکان دوران باستان نیز از تغییراتی
 که در پیشاب بیماران مشاهده می کردند به نوع و روند بیماری پی میبردند.
 در شاهنامه حتی از حالات و صداهائی که در واقع هیجان و غیر عادی پیش میآید
 یاد شده :

به دقت جماعش یکی جنجه خاست
 تو گوئی که گاوی بغرید راست
 پزشکی که به اسکندر هدیه شد : فتح ایران بدست اسکندر و آمدن پزشکان
 یونانی با اسکندر به ایران باعث گردید که طب یونانی در ایران نفوذ نماید. گذشته از این
 خود اسکندر مقدمات پزشکی را نزد ارسطو فرا گرفته بود و با اینکه در منابع قبل از اسلام
 همه جا از او بنام گجستگ (= ملعون) یاد کرده اند اما در ادبیات بعد از اسلام بخصوص
 در شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه (شرفنامه و اقبالنامه) نظامی، زندگانی او را با افسانه های
 عجیب آمیخته اند و حتی در بعضی موارد بناو جنبه تقدس داده اند ! آنچه در این پژوهش
 مورد نظر ماست لشکر کشی اسکندر به هندوستان است که پادشاه هند پیش از آن خوابی دیده
 بود و خوابگزاران به او گفته بودند که شاه نباید با اسکندر بستیزد و باید از او فرمانبرداری
 کند ، شاه هند فرستاده اسکندر را بنواخت و فرمانبرداری او را گردن نهاد و بدو نوشت که
 مرا در جهان چهار چیز شگفت است ، دختری دارم که در زیبایی و شایستگی مانند ندارد،
 و جامی که چون از آب یا می پر کنند هر چند از آن بیاشامند گامش نیابد، سوم پزشکی است
 دانا و ارجمند، و چهارم فلسوفی که داننده رازهای نهان است :

سوم آنکه دارم یکی نو پزشک
 که علت بگوید چو بیند سرشک
 اگر باشد او سالیان پیش گاه
 ز دردی نیچند جهاندار شاه
 اسکندر پزشک را پیش خود میخواند و او را میآزماید و چون راز تندرستی را بر
 او آشکار میکند ، مورد نوازش و نیکوئی اسکندر قرار میگیرد...

فردوسی از زبان پزشک سخنانی میگوید که حتی در این دوران متخصصین و کارشناسان
 بزرگ پزشکی و تغذیه همواره تکرار میکنند که : نباشد فراوان خورش تندرست. زیرا یکی
 از علل عمده مرگهای ناگهانی و سکنه های قلبی را پر خوری و کم کاری میدانند.

آب زندگانی یا اکسیر اعظم : عموماً کشور گشایان و جهانخواران تاریخ به دوماضوع پیش از هر چیز از زمان باستان همواره در پی آن بوده و هستند که معجون یا اکسیری بخورند که عمرشان طولانی شود و یا آنکه پیری آنان به جوانی مبدل گردد و واژه‌های آب زندگانی، آب حیات، آب حیوان و اکسیر اعظم بدنال این آرزو پندیدار شده و شنیدنی است که در این زمان حصول به چنین امید دیر یاب یعنی عمر جاوید یا لااقل زندگانی دراز زمامداران مخوفی چون استالین و فرانکورا به تکاپو در نیل باین آرزو وا- داشته بود و هنوز هم هر روز در روزنامه‌ها خبر کشف داروی جدیدی در اینمورد انتشار می‌یابد، اسکندر نیز بهمین گمان بدنال آب حیوان میرود. گرچه فردوسی از زبان برهمن آزاده‌ای باو میگوید:

چودانی که از مرگ خود چاره نیست ز پیری بتر نیز پتیاره نیست
جهانرا بکوشش چه جوئی همی گل زهر خیره چه بوئی همی
ز تو باز ماند همین رنج تو بدشمن رسد کوشش و گنج تو

داروی حیات بخش : موضوع شایان مطالعه دیگری که در شاهنامه هست نوشدارو میباشد. نوشدارو پازهر یا معجونی بوده است که آنرا داروی بی‌مرگی و داروی حیات بخش می‌پنداشتند، نظامی گنجوی میگوید :

تا رسیدن به نوشداروی دهر خورد باید هزار شربت زهر
سعدی عقیده دارد اگر از زندگی چیزی نمانده باشد ، نوشدارو کار زهر را میکند :
اگر از حیات نمانده است بهر چنانست کشد نوشدارو که زهر
نوشدارو را ظاهراً بیشتر برای علاج زخمهایی که با تیر یا تیغ زهر آلود ایجاد میشده بکار میبرده‌اند .

در باره ترکیب نوشدارو بطور قطع و یقین نمیتوان گفت از چه موادی ترکیب یافته بوده‌است. ولف شاهنامه شناس بزرگ آلمانی در فهرست شاهنامه نوشدارو را به بلسان (Balsan) ترجمه کرده‌است که گیاهی است بصورت درختچه‌ای که همه اعضای آن گیاه محتوی ماده صمغی مخصوصی میباشد و دانه این گیاه بنام تخم بلسان مصرف طبی دارد. همچنین بلسان نام عام همه گیاهانی است که از آنها صمغ استخراج میشود، دکتر محمود نجم‌آبادی مؤلف دانشمند تاریخ طب ایران یکی از مواد نوشدارو را گیاه هوم میدانده که در آئین هندیان و ایرانیان قدیم گیاه مقدسی بوده و برخی محققین پنداشته‌اند که این گیاه همان افدرا (Ephedra) میباشد که هنوز هم مصرف پزشکی دارد و دارای ماده ایست بنام افدرین که امروزه در درمان تنگ نفس استعمال میشود، نوشیدن هوم آریائیان را به شف و شادی و امید داشته و در اوستا چندین جا بآن اشاره گردیده است.

آنچه نام نوشدارو را در ادبیات ایران جاودان کرده داستان مرگ جانگداز سهراب بدست رستم و خواستن نوشدارو از کیکاووس است که سراینده بزرگ ایران بیانگر آنست...

و بدینسان (نوشداروی پس از مرگ سهراب) ضرب المثل شد بدانگونه که انوری در این شعر آورده :

بعد از این لطف تو باما به چه ماند دانی ؟
نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند
در شاهنامه زمینه‌های گسترده‌تر و ناشناخته‌ای در باره پزشکی موجود است که جای آن دارد پژوهندگان جوان در این باره تحقیق کنند و حتی پزشکان دکترای خود را اختصاص بدان دهند .

دکتر محمد سیاسی رئیس انجمن ادبی اصفهان

توضیح بعضی از لغات :

بان (= پان) درختی است که در آسیای جنوبی و جنوب شرقی و شمال آفریقا می‌روید ، برگهایش شبیه برگ آقایی و گلهایش قرمز یا سفیدند و بشکل خوشه در انتهای ساقه قرار دارند (فرهنگ معین جلد ۲)

کافور ماده معطر جامدی است که از برخی گیاهان از قبیل ریحان و بابونه خصوصاً از دو نوع درخت بنام کامفورا که در ژاپن و چین و جزایر سوماترا می‌روید ، استخراج میشود ، در پزشکی بعنوان تقویت کننده قلب بکار می‌رود و سابقاً جهت مومیائی کردن اجساد استعمال میشد ، فردوسی در شاهنامه گوید :

همی ریخت کافور گرداندرش بزمین گونه بر، تا نهان شدسرش
(شاهنامه - فرهنگ معین جلد ۲)

مشک ماده ایست معطر که از کیسه کوچکی که در زیر پوست شکم و مجاور عضو تناسلی جنس نر آهوی ختائی (= آهوی ختن) قرار دارد بدست می‌آید ، مشک تازه ماده ایست روغنی و قهوه‌یی رنگ و لزج و بسیار معطر که اگر بماند سخت و شکننده و قهوه‌یی تیره مایل به سیاه است و طعم آن اندکی تاخ می‌باشد و بدو صورت در تجارت عرضه میشود یکی مشکی که در کیسه مشک (نافه) است و دیگر مشکی است از نافع خارج شده و با مواد خارجی آمیخته است ، مشک در عطر سازی و معطر ساختن برخی مشروبات الکلی گران قیمت بکار می‌رود .

مشک اذفر یا مشک چوپان (Chenopode) : گیاهی است که در ناحیه مدیترانه و غالب نقاط ایران می‌روید، گیاهی است با برگهای سبز مایل به زرد و سرشاخه‌های آن بوی مخصوصی دارد و دانه‌هایش کروی و صاف است و در طب عوام بعنوان خلط آور و ضد تشنج و تسکین دهنده سرفه و تنگ نفس بکار می‌رود .

عود درختی است که اصل آن از هندوستان است ، از سوختن چوب این گیاه بوی خوشی متصاعد میشود که به علت شیرهای صمغی و روغنی موجود در آنست . عود انواع دیگری هم دارد که از صمغ خوشبوی آن در عطر سازی استفاده میشود ، چوب این گیاه در منبت سازی هم بکار میرود .

عنبر ماده ای چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ و در که دار است که از روده یا معدۀ ماهی عنبر گرفته میشود ، این ماده در عطر سازی بکار میرود .

درمنه گیاهی است که میگویند منشأ آن از ترکستان هست و ارتفاعش تا نیم متر میرسد ، درمنه خودرو و بیابانی است ، آب و عصاره آن در طب مستعمل است (فرهنگ معین جلد دوم) .

زریسر گیاهی است دارای ساقه ای کوتاه و گلهای زرد رنگ و برگهای زرد مایل بسفیدی ، بدان جامه رنگ کنند بعضی آنرا پسرک و برخی برگ زردچوبه دانسته اند ، در پزشکی بمعنی زرداب (صفرا) و بیماری یرقان نیز آمده است (فرهنگ معین) .

تریاک از کلمه یونانی تیریاکوس مشتق شده و در قدیم همه جا در مورد پازهر بکار رفته که تریاق معرب آنست و سعدی گفته : تا تریاق از عراق آید مار گزیده مرده باشد ، ولی بتدریج تریاک به محصول بوته خشخاش (کوکنار) اطلاق گردیده است .

ژاژبوته گیاهی است بغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت بیمزگی و هر چند شتر آنرا بخاید نرم نشود و به سبب بیمزگی فرو نبرد ، در باره هویت این گیاه اختلافست ، مؤلف برهان آنرا علفی که در دوغ کنند و هم آنرا نوعی کنگر نوشته مرادف خار شتر دانسته است . شادروان علامه دهخدا در لغت نامه آنرا همان کاکوتی میدانند (لغت نامه دهخدا شماره ۶- فرهنگ معین جلد دوم) .

چون اسکندر به سیاوش گرد رسید همان ساعت بر نشست و برفت تا آنجا که گور سیاوش بود چون آنجا رسید پنداشت که بهشت است ، بر خاک او رفت ، خاک او سرخ بود ، خون تازه که میجوئید و در میان آن خون گرم گیاهی بر آمده سبز (اسکندرنامه ص ۲۴۳ با اهتمام ایرج افشار) .

هنوز در پاره ای از گوشه های دور سیاوش شهید کامل و سرنوشت او نشان ظلمی است که انسان عرصه آنست ، در مراسم سوگواری در کوه گیلویه زنهائی هستند که تصنیف های خیلی قدیمی را با آهنگ غمناکی بمناسبت مجلس عزای میخوانند و ندبه و مویه میکنند و این عمل را سوسویش (= سوگ سیاوش) مینامند . در ادبیات معاصر نیز مرگ سیاوش انگیزه کتابهایی چون «سوک سیاوش» ، شاهرخ مسکوب و داستان «سوشون» ، سیمین دانشور که

بیاد دوستی نوشته است که جلال زندگیش بود و در سوکش به سوشون نشسته است و در صفحه اول کتاب این شعر پر راز و رمز و معنی دار حافظ بیچشم میخورد :

شاه ترکان سخن مدعیان میشوند شرمی از مظلّمه خون سیاوشش باد !
(سوک سیاوش بقلم شاهرخ مسکوب صفحه ۸۳ - سووشون چاپ پنجم نوشته خان سیمین دانشور).

در ضبط و تلفظ این واژه اختلاف است ، شادروان دکتر معین آنرا چخش و جخش و جنخ (با تقدیم ج بر خ) ضبط کرده ، مرحوم علامه دهخدا خجش (بنقل از فرهنگ اسدی) و خجج (نقل از برهان قاطع) ذکر کرده و شعری منسوب به لبیبی یا رودکی هم بعنوان شاهد آورده است (با تقدم حرف خ بر ج) :

آن خجش زگردش در آویخته گوئی خیکی است پر از باد بیاویخته از بار
در ذیل معجم شاهنامه بنقل از شیخ عبدالقادر بندادی این واژه خجش ولی در معجم شاهنامه تألیف محمد علوی طوسی خجش ضبط شده و اگر بخواهیم شعر فردوسی را با سکون حرف ج بخوانیم اختلافی در وزن شعر ایجاد میشود - بهر حال ضبط و تلفظ صحیح این لغت بر من نامعلوم است .

جنبه بانگی باشد در وقت جماع از مرد یا زن ناگه برآید و آن در خوشی بود (معجم شاهنامه تألیف محمد علوی طوسی)
مجله یغما - دیگر بار از استاد دکتر سیاسی شرم و آرزم داریم که به قول جناب دکتر باستانی مقاله اش مثله شد یعنی اشعار از شاهنامه حذف شد و چند لغت معروف، با این نقص توجه می فرمایند که یکی از بهترین مقالات مجله است.

اقبال یغمائی

از کتاب طرفه‌ها

مکافات پا در کفش مهتران کردن!

عمیدالملک کندی بزرگمردی دانا و دوراندیش و باتدبیر بود. زمانی که طغرل سلجوقی به نیشابور درآمد نویسنده‌ای می‌طلبید که در نوشتن فارسی و عربی چیره و زبان‌آور باشد. دانندگان عمیدالملک کندی را به وی نمودند. طغرل او را نزد خویش خواند. مهربانها فرمود و از مقر بان خود کرد. چون چندی گذشت طغرل بر دختری از بزرگان فتنه شد و عمیدالملک را به خواستگاری فرستاد. عمیدالملک وقتی به زیبایی و خردمندی و دینداری و پاکیزه خوبی دختر و قوف یافت به جای اینکه دختر را برای طغرل خواستگاری کند، به نکاح خویش درآورد. طغرل خشمگین شد و وی را اخته و در کار مردان ناتوان کرد. اما بسیار نگذشت که دگر بار بر آن دانا مرد مهربان گردید، وزارت را بدو سپرد و هیچ کار بی‌میل و رضای او نمی‌کرد.
عمیدالملک نیز وفا بجا آورد، و وقتی طغرل دل به وصل دختر القائم بالله خلیفه بست به تدبیر و تهدید خلیفه را بدین وصلت رضا کرد.